

پنین . مایکل وود* . ترجمه شهین صنعتی

۱۶۵

مایکل وود در شهر لینکلن انگلستان متولد شده و تحصیل کرده کالج سنت جانز کیمبریج می باشد. وی در دانشگاه کلمبیای نیویورک و در دانشگاه اکستر به تدریس پرداخت. اکنون استاد زبان انگلیسی و ادبیات تطبیقی در دانشگاه پرینستون است. از تألیفات او کتاب های استاندال ، گارسیامارکز، ناباکوف و سینمای آمریکایی می باشد. آخرین تألیف وی به نام کودکان خاموش، پژوهشی در ادبیات داستانی معاصر است. او عضو انجمن سلطنتی ادبیات است.

آمریکای تیموفی پنین، مکانی است پوشیده از انواع راحتی ها و چیزهای غیر منتظره، انبوهی از ماشین های لباسشویی و لباس های مد سال های پنجاه، اعلان و تبلیغات، شایعات و دسیسه های دانشگاهی. پنین تمام دندان های خود را می کشد، چنان که گوئی بخشی از دنیای گذشته را به ینگه دنیا هدیه می دهد و دندان های مصنوعیش را وسیله ای کارساز می یابد. نوعی مکاشفه، یا بر آمدن روز، دهانی آکنده از آمریکای با کفایت و مرمین و مهربان. این گنج به دست آورده را شب ها در ظرفی مخصوص و لبریز از مایعی مخصوص می نهاد تا چون

صدف و مرجان، خندان و با همان زیبایی رستنیهای دریاهاى ژرف، تازه و با طراوت بماند. پنین استاد فراموشکاریست. وی به آنچه در نظر او آمریکای غیر قابل پیش‌بینی است به شدت توجه دارد، ولی چنین می‌نماید که ثمر آن، پریشانی خیال است. انگلیسی او به گونه‌ای مسخره منجمد شده است گرچه در زمان ورود به آمریکا، سال ۱۹۴۰، پیشرفت سریعی داشت و بدون آزمون‌های ویژه، مشکل می‌توان فهمید که پنین یا کُمارف کدام یک انگلیسی را بدتر صحبت می‌کنند. شاید پنین. کُمارف، نقاش روس تبار که همکار پنین در آمریکا است، دست کم وارا درست تلفظ می‌کند. پنین، شخصی دوست‌داشتنی و خارجی مضحکی است. گرچه در این کتاب این شخصیت پنین را به تأمل و امی دارد، تشویق هم می‌کند که باز به مشغولیات از این گونه بیاندیشیم. فراموش کنیم که ناباکوف بر حسب عادت است که تمام آن اندیشه‌ها را تحقیر می‌کند و می‌گوید «هدف هنر» خلق شخصیتی مضحک، زشت، حتی خنده‌دار است، که در برابر مردم عادی، خلق و خوی آن به مراتب انسانی‌تر، و از نظر اخلاقی جذاب‌تر می‌باشد. هر چه باشد بی‌تردید پنین، بیش از هر چیز دلقک است.

کتاب به اینجاها که می‌رسد واقعاً قلمبه و سلمبه می‌شود. ناباکوف درباره دست‌نویس کتاب با ناشرش مذاکره می‌کند. ولی خود کتاب حتی به گونه‌ای تلویحی چنین نیست. پنین از دیگران نه مهربان‌تر است نه مهم‌تر، وصفی است یا تصویری از آدمیزادی که خل است و تلوتلو می‌خورد، اما به هر حال تقلاً دارد تا اندکی از حیثیت و حرمت خویش را حفظ کند. از دیگر شخصیت‌های کتاب جذابیت اخلاقی او بیشتر است، چون عطوفت و مهربانی را درک می‌کند و برداشت غلط او از دنیا ناشی از دست و دلبازی وی است.

ناباکوف در «پایان سخن» لوتیا می‌گوید «خلق اروپای غربی و روسیه چهل سال طول می‌کشد، اکنون هم وظیفه دار خلق آمریکا شده‌ام» خلق مجدد کشورهای موجود، پرشور و هیجان است، ولی نویسندگان در کار خلق دوباره واقعیت‌ها هستند. ناباکوف روایتی از آمریکا را انتخاب و از خود می‌داند. همان‌طور که روایتی از پاریس به بالزاک و روایتی از لندن به دیکنز تعلق دارد. کار سختی است. آمریکای ناباکوف سرزمینی است پهناور و زشت، مملو از جهل و دیوانگی و بی‌اندازه مهمان‌نواز. پراز دلقک‌هایی چون آموزگاران زن مدارس، روانشناسان و بیماران روانی، همشهری‌های خوب، مانند آموزگاران زن، روانشناسان، روان‌رنجورها، همشهری‌های خوب که با دست‌چینی از مردم اصیل و دوست‌داشتنی، مانند لورنس و جون کلمنت در داستان پنین. در آمریکای ناباکوف تعادل



نویسنده لولتیا و همسرش در زمان رسیدن به هتل پاریس، ۱۹۵۹.

پنین رئیس پرافاده بخش روسی کالج وردزاسمیت است. اغلب خوانندگان آتش رنگ باخته از جمله شخص من معتقد هستیم که این پنین است که گوینده داستان با نگاه نفرت انگیز او را به مسخره گرفته است.

خورده تا سرزمینی را شکل دهند شگفت انگیز و یکتا. مکانی قابل شناخت از دیدگاه تاریخی، و به طور مشهود مختص به خود. نایاکوف این مکان را به سه شکل تصویر می کند: لولتیا (۱۹۵۵) پنین (۱۹۵۷) و آتش رنگ باخته (۱۹۶۲) وقتی پنین را می نوشت داستان لولتیا نوشته شده ولی به چاپ نرسیده بود. خصوصیات پنین در آتش رنگ باخته که بعد از چندین سال شروع به نوشتن آن کرده بود به چشم می خورد. در آن داستان، پنین رئیس پرافاده بخش روسی کالج وردزاسمیت است اغلب خوانندگان آتش رنگ باخته از جمله شخص من معتقد هستیم که این پنین است که گوینده داستان با نگاه نفرت انگیز او را به مسخره گرفته است. اما در خود داستان پنین، در جمله ای نظر دیگری می دهد. شخصی در ملاقات با لورنس کلمنتس، فیلسوف نامدار، به او می گوید «جای تأسف است که موفق نشدید شما را برای اقامت همیشگی در گولدوین Goldwin وسوسه کنیم. در آن جا Schwarz و Crates سالخورده را داریم، که از زمره هواداران بسیار شما هستند، دریاچه واقعی داریم، همه چیز داریم، حتی در گروه آموزشی دانشگاه یک پروفیسور پنین داریم.

برقرار می شود. نایاکوف جزء به جزء رسوم معمول و فرهنگ بهم ریخته آن را به نوعی شگفت آور شرح می دهد. مهمانسراها، میدان بازی، کافه ها، رادیو، تبلیغات سیگار، نیوانگلند زیبا، دانشگاهیان ناشی، آدم کش ها، یاربازی، توفان های شدید، خودکشی، دریاچه ها، درخت بلوط، اردوگاههای تابستانی، آب نبات، اتومبیل، احضار روح، مهاجرین اروپایی تبار و تعداد زیادی نهادهای دیگر با هم جوش

شهر ویندل، که کلمنت و پنین در آن تدریس می کنند فقط یک دریاچه مصنوعی دارد. یک پنین واقعی هم دارد، شاید هم چند تا اگر منظور ملاقات کننده این است که شخصی به نام پنین در گروه آموزشی آنهاست. بایستی این همان شخص باشد که بعدها با زیردستانش در دانشگاه وردزاسمیت با خشونت رفتار می کرد- یا تفسیر دیگری از پنین؟ در این رشته تخیلات پی در پی جواب اهمیت ندارد، مهم جذابیت گیج کننده پرسش ها است، و ناباکوف نهایت کوشش را در طرح سئوالات آنچنانی بکار می برد.

اگر این داستان ها را رشته ای بهم پیوسته تصور کنیم، در آن صورت لولتیا نوعی رابطه ی عاشقانه است با مردم، و آتش رنگ باخته همچون یک کابوس .

هر دو داستان با قتل پایان می گیرد، اما ساده لوحی در داستان اول ، در دومین به نوعی دیوانگی و جنون تبدیل می شود. در این میان، پنین با دلچک بازی و مضحکه، آمریکائی را که هنوز پناهگاه بی خانمان های جهان است مورد ستایش قرار می دهد. پنین از آمدنش به آمریکا صحبت می کند. به یاد می آورد چه واکنش شدیدی در مقابل این پرسش که «آیا آشوب گراست» نشان داد. می گوید «پیامد گفتگوی جالبی که داشتیم، این شد که دو هفته تمام را در جزیره ایس گذراندم. حال بر این تصور است که تا دو سه سال دیگر به او به چشم یک آمریکائی نگاه خواهد شد. که اسباب خنده همه است البته آن لهجه، حتماً یک آمریکائی خواهد شد.

همان طور که یادداشت های ناباکوف در ابتدای کتاب نشان می دهد، اواخر سال های ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ چهار فصل از داستان پنین در نیویورک به صورت جداگانه به چاپ رسید، شاید بیشتر نوشته هایی که خواننده آنها را حلقه های زنجیری یک داستان می بیند. تا اوایل ۱۹۵۷ پنین به صورت یک کتاب منتشر نشد. ناباکوف در فروش این کتاب به ناشران مشکل داشت. آنها بر خلاف ناباکوف عقیده داشتند پنین زنجیره ای از داستان ها است. در نامه ای به ادmond ویلسون از کتاب خود به عنوان «یک رشته داستان درباره مخلوق خود، پروفوسور پنین نامی» صحبت می کند. چندی بعد آن را «داستان من درباره پروفوسور پنین روس تبار» نام می برد. در نامه ای به ناشر خود می نویسد «داستان پنین من». در اینجا بحث بالا می کشد. ناباکوف می گوید «بدون تردید مجموعه ای از قصه های کوتاه نیست» بعد می گوید، «به نظر می آید ناراحتی که چرا بر خلاف نظر تو، کتاب یک داستان نیست، من هم نمی دانم، کتاب یک داستان است یا نه، آنچه می دانم این است که پنین مجموعه ای از

طرح‌ها نیست». هنوز قرارداد چاپ پنین بسته نشده است، در گفتگو با ناشر دیگری، ادعا می‌کند که تمام فصل‌های کتاب پنین چنان با یکدیگر ارتباط پیدا کرده‌اند که در نهایت کتاب بطور قطع یک‌دست و یکپارچه می‌شود. در نامه‌ای به جیسن اپستین Epstein با شیوه‌ای دوستانه می‌نویسد «وایکینگ»، «پنین بیچاره من» عنوان نخستین کتاب ناباکوف را رد کرده است، ادعا می‌کند که آن کتاب داستان نیست، که حق با وی است و ادعا دارد، هر عنوانی به آن گذارده شود، آن یک تألیف به کمال رسیده است، سرانجام از طرف نشر Doubleday به چاپ رسید.»

برای پنین بیچاره، بدبختی‌های جورواجور پیش می‌آید، با ترن، با چمدانش و با تدریس، اطاق اجاره می‌کند، دندان‌هایش را می‌کشد، با زن سابقش دیدن می‌کند، در کالج تدریس می‌کند و به کتابخانه می‌رود، به مرگ فکر می‌کند، فیلم می‌بیند، پسر با استعداد و کم‌روی زن سابقش به دیدن او می‌آید، یک تابستان به خارج از شهر در یک محفل روس تبار می‌گذرانند، ضیافت می‌دهد، دنبال خرید خانه است، خبر می‌دهند که او را اخراج خواهند کرد، ترجیح می‌دهد از ویندل برود تا زیر دست دوست قدیمی که به بخش انگلیسی ملحق خواهد شد، کار کند؛ تمام اینها را می‌شود از جمله «و غیره»‌های بی‌اهمیت دانست، اما اشکال این بود که هر یک از فصل‌های کتاب روی خودش به شکل ماریچی از اندیشه‌ها و مضمون‌ها می‌پیچد و راوی آنقدر که می‌نمود بی‌طرف نبود.

چه کسی است که از پنین بیچاره من، و دوست بیچاره ما، و دوست بیچاره من؛ و تیموفی پالیخ خوب من، با آن لحن آقامنشانه توأم با بزرگواری صحبت می‌کند، چقدر انحصار طلب، خود ناباکوف ممکن بود بگوید انحصار طلبی تا چه حد؟
علامات و نشانه‌هایی در فصل آخر کتاب دیده می‌شود که وقتی ناباکوف در صدد برآمد کتاب را به صورت فصل‌های جداگانه به چاپ برساند موقتاً عنوان آن «پنین را می‌شناختم» بود.

او می‌گوید پیش از آمریکایی شدن پنین، در پاریس و روسیه با وی آشنا بود. او نویسنده مشهور انگلیسی روس تباری است که به کالج پنین می‌آید. پنین از این کالج می‌رود، چون زمانی با همسر سابقش رابطه داشت و آن زن از روی سرخوردگی با پنین ازدواج کرد. به گفته پنین «سی و چند سال است که وی را می‌شناسد، و گرچه با هم دیگر رفیق هستند ولی هیچگاه حاضر نیست زیر دست او باشد.» این آگاهی می‌بایست نظر ما را درباره این

شخص و کتابی که ظاهراً نوشته اوست تغییر دهد. هم آهنگی کتاب در اثر فریبکاری این فرد خودخواه است که با مودی گری به شکل یک داستانسرایی سنت گرا در آمده است و باید به آنچه می گوید مظنون و بدگمان بود.

شخص پنین اصرار دارد به آن نوشته ها اعتماد نکنیم. به گفته وی، این نویسنده برجسته، مبتکر بدی است؛ آن گاه که راوی لاف می زند که یکوقتی پنین و دیگر اطرافیانش را با شفافیت و نیرومندی حافظه اش سرگرم می کرده است، در واقع می خواهد اعتراف کند و گناه جرم را به گردن بگیرد. یکی از اطرفیان، لیزا بوکولوف، زن زیبا و خطاکار آینده پنین است. در صفحات قبل در آن جا که راوی اولین خاطره خود را از دیدار پنین تعریف می کند دلایل محکم تری از چاخان بازی های وی آشکار می شود. برخوردی که به گفته پنین نه تنها اتفاق نیفتاده بلکه امکان وقوع آن نیز نمی رود. راوی طبقه اشراف، با فخر و مباهات، لاف می زند که به آپارتمان دیگر ثروتمندان آمدورفت دارد و شاید ناآگاه در ذهن خود تصویری از آپارتمان پنین را حفظ کرده که تا اندازه ای با واقعیت مطابقت دارد. اینها همه حدس و گمان است. اینکه به طور ناآگاه تصویر آپارتمان در حافظه حفظ شود تمام قضیه لوم می رود. از نظر ناباکوف، خاطره ای که در ضمیر ناآگاه نگهداری شده، خاطره نیست.

۱۷۰



پروفسور علم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال بل علم انسانی

ولادیمیر ناباکوف و پدرش

ناباکوف در زندگینامه خود بنام، حرف بز، حافظه! کم یا بیش بر تندهوشی بیمارگونه خود، بر توانائی به یاد آوردن گذشته‌ها، اصرار می‌ورزد و می‌گوید که حافظه یادآوری ایام گذشته او در نهایت هوشیاری بوده و در بالاترین مراحل آگاهی قرار دارد.

بطور قطع راوی اسم دارد، شاید هم دو اسم. او هم چون ناباکوف، ولادیمیر، ولادیمیریچ، ن. خوانده می‌شود. و در ایام کودکی همچون ناباکوف کوچک در همان خیابان سنت پترزبورگ زندگی می‌کرد، همچنین مانند ناباکوف به پروانه علاقه دارد، نویسنده بسیار خوبی هم می‌باشد. چه کسی جز ناباکوف یا جفت دوقلویش، ریزش برف را به ریختن آرام دانه‌های نور تشبیه کرده و یا به سرازیر شدن تند آب از کوه، بگونه‌ای مشتاقانه در برابر قوه جاذبه کرنش می‌کند. ادموند ویلسون می‌گوید، در این متن، عبارت «تماشاخانه فرو ریخت» مناسب نیست و گویا نویسنده هم مانند پنین گویی را که آنچنان ماهرانه به کار می‌برد، نمی‌شناسد. از یک اجرای عالی در روی صحنه، تماشاخانه به لرزه می‌آید. همین طور، سیفون توالت که زده می‌شود، نه تنها صدای آن به کف زدن‌های پرشور می‌ماند، تماشاخانه نیز جلدی جلدی می‌لرزد و زنجیر کشیده شده، تهدیدی است به ادامه هستی خود او.

ناباکوف در نوشته‌هایش آنچنان با قاطعیت از داستانسرا یاد می‌کند که گویی داستانسرا خود او است که به طرزی سحرآمیز خود را در طرف دیگر آینه داستان منعکس می‌کند. او، ن. شخصاً به کالج ویندل می‌رود. شخصیت‌های ساخته و پرداخته وی به گونه‌ای درباره او گفتگو می‌کنند که گویا او هم مانند آنها غیر واقعی است، ولی ناباکوف از دسته آنها نیست، این همزاد خیالی ناباکوف است که بر خلاف وی بی‌بندوبار و خودپسند است و با آنها در یک طرف آینه می‌باشد. برای مثال اشاره داستانسرا به خودکشی نافرجام لیزا که انگیزه آن رابطه احمقانه‌اش با یک اهل قلم که اکنون مهم نیست. می‌شود که ناباکوف به ارباب نقش داستانسرایش پی برده باشد، لاس زدن او را با لیزای زیبا و هرزه نادیده گیرد. با فرض بر آنچه که به صورت هرزگی بدجور لیزای زیبا می‌بیند، آیا او در داستانسرا تصویر منفی خود را می‌بیند. شخصیتی که می‌توانست باشد، یا آنچه به تصور مردم بایستی می‌بود. برای مثال، پنین بر خلاف دوستانش، حشره‌شناسی داستانسرا را یک ژست می‌داند. داستانسرا تصویری از خود نویسنده است. چون پوشکین در اوژن اونگین و شرح زندگی نویسندگان نمایانگر آن است که کتاب‌ها به دست آدم‌های زنده و واقعی نوشته می‌شود، و اختلاف شخصیت‌ها یادآوری این نکته است که نویسندگان پسندیده لزوماً آدم‌های



ولادیمیر در ۱۰ سالگی در کتابخانه پدرش.

از دیدگاه ناباکوف، نویسندگان مطلبی را بیان نمی‌کنند. ابداع می‌کنند. نمایش می‌دهند. اظهار نظر می‌کنند، می‌آفرینند. با این وصف بازگشت افسانه‌ای مشخص است و مسیر درست را به ما نشان می‌دهد، گرچه، اصرار دارد نشان ندهیم.

پسندیده‌ای نیستند و برداشت شما از یک نوشته متأثر از متن آن است. ساموئل جانسون می‌گوید تقلید یا موجب شادی است و یاد درد و اندوه، آن جهان واقعی را تصویر می‌کند نه آن که به جای جهان واقعی فرض شود، ناباکوف نامهربان نبود و می‌خواست مخاطرات استفاده از شیوه بی‌رحمی را در نویسندگی نشان دهد نه مغایرت آن را با عطف.

داستانسرا انگلیسی را با لهجه آمریکائی صحبت می‌کند. می‌گوید وقتی خانم جون کلمنتس شنگول و سر حال است، چشمان آبی و جذابش با آن مژگان سیاه و بلند، تندتند بهم می‌خورد، حتی بسته می‌شود، حرفش قطع می‌شود تا نفس زنان و من من کُنان نکته‌ای را بگوید. در واقع ناباکوف سعی دارد در تمام داستان‌هایش تکرار افسانه‌ای شرایط خاصی را نشان دهد. اینطور نیست؟

اینکه نمی‌دانیم نویسنده مورد نظر چه شخصی است، مهم نیست. چون راوی در پی دادن تصویری است از گفتگوی توأم با مزاح. اما گفته، نشانه آن است، که خانم چون درباره راوی ما صحبت می‌کند. این نظریه، با توجه به این واقعیت که راوی به عنوان یک نویسنده از خود ناباکوف جدا نیست، گیج‌کننده است و اینکه هر دو به شدت علاقمند به بازگشت افسانه‌ای در شرایط خاص می‌باشند. از هیچ کدام انتظار کمک نمی‌توان داشت، شاید با ما سر شوخی دارند، فقط شوخی؟ گمان می‌کنم در اینجا با حرکتی مضاعف روبرو هستیم از یک سو اطلاعی است که در ضمن حکم ابطال هم هست، نوعی تمثیل که تمام گفتگوها در باره هنر و ادبیات حتی آن وقت که صادقانه و صمیمانه می‌نماید خیانت به ادبیات است. از دیدگاه ناباکوف، نویسندگان مطلبی را بیان

نمی‌کنند، ابداع می‌کنند، نمایش می‌دهند، اظهارنظر می‌کنند، می‌آفرینند، با این وصف بازگشت افسانه‌ای مشخص است و مسیر درست را به ما نشان می‌دهد، گرچه، اصرار دارد نشان ندهیم. در اینجا سرگیجه شدید می‌شود. فقط بگویم که این عبارت دو تأثیر متفاوت دارد: می‌توان دنیایی را تصور کرد واقعی، و یا افسانه‌ای.

نمی‌توان به بسیاری از گفته‌های داستانسرا اعتماد کرد، به نظر می‌آید که قصه به ظاهر گرم و دوستانه وی متأثر از سبک پنین، آن خارجی مضحک است که جک کوکرل رئیس بخش انگلیسی کالج ویندل، جلو همکارانش او را مسخره می‌کند. بالاتر از همه، نیاز مضاعف پنین به گریز از قصه‌گو آشکار می‌شود. اجتناب از وی در برخورد با او در ادبیات داستانی و رهایی از سلطه قصه‌گو. صراحت و آزادی که اجمالاً در انتهای کتاب، رها شدن پنین از دست دوستان واقعی و یا حتی ظاهری و دیگر حکایت‌های مردم است.

تصور این آزادی برای پنین، تحت تأثیر گفته‌های قصه‌گو است. همان‌طور که روایت‌های گذشته پنین بیش از حکایت‌های قصه‌گو باور کردنی است. چون او به ما این فرصت را داد، نمی‌توان به تمام گفته‌های وی مظنون باشیم. همدلی او با پنین گرچه مدام همراه با نخوت و تفرعن است، گاه‌گاهی نیز چون هم‌فکری هراسانی واقعی است. نوشته‌های او همان‌طور است که اگر پنین می‌توانست بنویسد، چنان‌که گوئی بین آن دو فاصله‌ای نیست. می‌شود گفت روابط قصه‌گو و پنین بجز زمانی که وی در قالب پنین می‌باشد، پسندیده نیست. در چنان لحظاتی است که وارد آن نوع گفتگوی وحشتناک با تاریخ می‌شویم که از خصوصیات ویژه تمام کارهای بعدی ناباکوف است، اما در هیچ کجای دیگر به اندازه پنین مستقیم و روراست نیست. قصه‌گو و پنین (و ناباکوف) دو دنیا را از دست دادند، وطن و تبعیدگاه، اوکی به انقلاب روسیه و بعدی به هیتلر باخته‌اند. پنین چندین دفعه دچار عارضه‌ای مانند حمله قلبی می‌شود که شاید هم درگیری با پیشینه است، یا خاطره‌ای نه تنها از یک‌یک عزیزان، بلکه از زندگانی انسان‌های آسیب‌دیده روزگار امروزی، احساسی چون صدای خیالی توصیف می‌شود. احساس نفوذپذیر بودن و قابل تسخیر شدن، از فرورفتن و آمیختن با دنیای مادی که در جای خود دنیای گذشته می‌شود و در اینجا است که هنوز مرده‌ها لبخند می‌زنند و دست تکان می‌دهند. در اینجا پدر و مادر پنین تیره و تار به نظر می‌آیند ولی رویهمرفته از فروپاشی نجات یافته‌اند. کشته شده، فراموش شده، انتقام نگرفته، درستکار و فناپذیر. ناباکوف در فهرستی بالا بلند شرح می‌دهد از

بسیاری از دوستان گذشته‌اش که در سراسر تالار تیره و تار در میان اشخاص تازه وارد پراکنده بودند، که آن به گونه‌ای بازگشت به حیات است. در آنجا پنین، میرا بلوچکین Belochkin معشوقه قدیمی را می‌بیند. یاد او در کتاب چون تصویری از آنچه به معنای جوان بودن است، تکرار می‌شود. چهره‌اش عوض نشدنی و جاویدان و تا وقتی که ناباکوف از میرا یاد می‌کند وی جاویدان است. مشکل در اینجا است که به جز این خاطره، مردگانی که هنوز زنده هستند نیز مدام در حال مردن می‌باشند. میرا مهاجر تبعیدی روس تبار به دست آلمان‌ها توقیف گردید و در بوخن والد کشته شد. گفته می‌شود که پنین، در طی ده سال گذشته، یاد گرفته بود برای یک زندگی معقول، هرگز از میرا بلوچکین یاد نکند، نه به خاطر عشق از دست رفته، بلکه چون میرای زیبا و ظریف، این زن حساس و جوان، نمایانگر تمام آن چیزهایی است که در عصر ما ناپدید گردید. برای ناباکوف یادآوری خاطره‌های مطبوع این شخص جاودان غیر قابل تحمل می‌گردد. به گفته او، تنها در وارستگی از یک عارضه بی‌درمان می‌توان لحظه‌ای با آن دست و پنجه نرم کرد. خود خاطره در شرایط خاصی به گونه‌ای بیماری قلبی است. دکترهای پنین از دیدن رادیوگرافی وی و همچنین از لرزش‌های غیر طبیعی او حیرت می‌کنند. هنگامی که پنین از «سایه در پشت قلب» می‌گوید که به نظر دوست دیرین و باوفاتر از راوی، عنوان خوبی برای یک رمان بد است. ولی بدون تردید این عنوان به نظر پنین بی‌مزه است و خنده‌دار. اما در اینجا همه سایه است- و این سایه‌ها هستند که بر خلاف راوی مغرور و داستان پنهانی او- به ما نشان می‌دهند که این کتاب بی‌مزه و خنده‌دار مجموعه‌ای از طرح‌ها نیست، لطیفه‌ها آن را به کمال می‌رسانند و آمیخته می‌شود با سرگذشت کوتاهی از درد و اندوه. پنین برنامه‌ریزی می‌کند که در کلاس‌های جدید، درباره استبداد، شکنجه پا به



ناباکوف و ورا، در اولین سفرشان به آمریکا در تابستان ۱۹۴۱.

روش جدید، نیکلای اول و شرارت به طریقه مدرن، تدریس کند، که انجام نداد. می گوید «تاریخ بشر تاریخ درد و اندوه است» در اینجا ذوق و شوق پژوهشگری پنین به مسخره گرفته شده است. هیچ موضوعی را نمی تواند با نظم و ترتیب فرا گیرد. اما در ضمن تحسین هم می شود. زیرا در برابر وحشت ایستادگی می کند و آمادگی دارد که با آنچه او را و همه را آزار می دهد روبرو شود. می توان آن را «بازگشت افسانه ای موقعیت های خاص» نامید. یاد آوری بی رحمی و شرارت آزار دهنده است. جای خوشبختی است که امید نیز بیاد می آید و جدی تر از امید نادانی پایدار یا شکیبائی احمقانه آنهائی است که باز مانده اند و آمریکای حقیقی یا مجازی خود را یافته و دنیای گذشته را چون بقچه بسته ای از عادات به جای مانده بدوش می کشند. یاد علاج ناپذیر است ولی سرگذشت پنین فقط شرح مصیبت نیست. ♦ ♦

۱۷۵



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

